

انس ۴۱

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی
سال پنجم، دی ماه ۱۳۹۰

نوجوان





- ۳ ■ سخن سردبیر
- ۴ ■ و اما آدم های خوب
- ۶ ■ حکایات
- ۸ ■ محرم در شعر دو شاعر
- ۱۰ ■ چیز زیادی از تو نمی خواهم ...
- ۱۲ ■ بنای لا اله است حسین
- ۱۴ ■ وقتی در پناه پروردگاری؛ اندوهگین مباش
- ۱۶ ■ آخرین نصیحت
- ۱۸ ■ برای دانایتر شدن جوانان ایرانی
- ۲۰ ■ کرم صورتی؛ ابریشم صورتی
- ۲۱ ■ ترجمه کنید
- ۲۲ ■ زندگی
- ۲۳ ■ نیایش
- ۲۴ ■ جدول
- ۲۵ ■ پدر بزرگ و نوه اش
- ۲۶ ■ آیا حقیقت و ارزش دانش آموزی را می دانید؟
- ۲۸ ■ فوت کوزه گری را نمی داند
- ۳۰ ■ درباره ایمیل ها و کارکردشان چه می دانید ؟
- ۳۲ ■ شب قصه های شیرین!
- ۳۳ ■ شب کوچه
- ۳۴ ■ ناخن نجوید
- ۳۶ ■ پا روی دم من نذار
- ۳۸ ■ عده های کوچک اما بزرگ
- ۳۹ ■ حدیث

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی
سال پنجم، شماره چهل و یکم، دی ماه ۱۳۹۰
به کوشش: مریم مقبلی - سیدمحمد رضا مدنی
طراح گرافیک: اعظم رضایی
صندوق پستی: ۲۳۰۶۴
تلفن: ۰۴-۳۴۴۲۸۸۶
فکس: ۰۴-۳۴۹۷۳۶۷

مجبورم نکن دروغ بگویم !!!

مدتی پیش اسم من را از اینترنت پی گیری کرد و ایمیلی برایم فرستاد . با دیدن اسمش فریادی از خوشحالی کشیدم . بعد با اشتیاق و خیلی زود به ایمیلش جواب دادم .

من و بهروز چند سالی با هم در یک مدرسه درس خوانده بودیم و دوستان خوبی برای هم بودیم . کتاب و جزوه به هم قرض می دادیم و سئوالهای امتحانی را با همفکری یکدیگر حل می کردیم . اما وقتی به دوره دبیرستان رسیدیم دیگر راهمان از هم جدا شد . او رفت به یک دبیرستان و من به یک دبیرستان دیگر .

خلاصه چند روزی با هم نامه نگاری کردیم . از همه چیز برای همدیگر حرف زدیم . یک هفته ای به این شکل گذشت تا اینکه کار به فرستادن ایمیل های طنز و پیام های به اصطلاح **send to all** و کلیپ های نه چندان با مزه و جوکهای توهین آمیز از طرف او رسید . از یک طرف وقت زیادی که دیدن این همه ایمیل از من می گرفت و مانع درس خواندن و تمرکز من می شد و از طرفی طاقت خواندن جوکهایی که به همه قومیت های کشور _ که پدرم هم یکی از آن ها بود _ توهین می کرد را نداشتم .

بنابراین مجبور شدم دیگر با چراغ خاموش وصل شوم و دیر به دیر جوابش را بدهم . چراغم حتی اگر روشن بود سراغش نمی رفتم و لذت این دوستی و مکالمه دوستانه را از خودم دریغ می کردم . با جواب ندادنم کم کم از من دلگیر شد و گلایه کرد . می دانستم که اگر سکوت کنم این دوستی را برای همیشه از دست می دهم . از طرفی دوست نداشتم از من برنجد .

امروز تصمیم گرفتم برای بهروز نامه ای بنویسم و خیلی رک با او حرف بزنم . الان دارم به او نامه ای می نویسم که اینطور شروع کرده ام :
دوست عزیزم بهروز کاری نکن که مجبور به دروغگویی شوم



و اما؛ آدم های خوب ...

میلاد با سعادت عالم آل محمد حضرت امام موسی کاظم (ع) را تبریک می گوئیم

کودکی که در خانه امام جعفر صادق (ع) به دنیا آمد موسی نام گرفت . حضرت امام صادق (ع) می دانست وقتی کسی را به اسم خاصی صدا می کنند چه اتفاق خاصی در انتظارش است . پدرش می دانست که او آدم بزرگی خواهد شد . پدرش دانشمند ترین آدم دوران خود است و خودش آنچنان که از اسمش پیداست ، به مبارز ترین فرد عصر خویش مشهور خواهد شد.

به راستی هر کسی را از دوستانش می توان شناخت ولی آدم های خوب فقط دوستان خوب ندارند ، دشمنانشان هم آنها را خوب معرفی می کنند . دشمنان آدم گاهی نشان می دهند که تو چقدر از آن ها دوری ، از خودشان و بدی هایشان.

آدم های خوب را از بردباری و فرو خوردن خشم هم می توان شناخت . آدم های خوب وقتی با هزار نیرنگ و بدی رو به رو می شوند می دانند با همه این بدی ها باید مبارزه کنند . می دانند برای مبارزه لازم است که صبور باشند و زود از کوره در نروند. می دانند بهتر است که بدی ها را تاب بیاورند. از این رو امام موسی (ع) می دانستند که باید خشم و ناراحتی شان را کنترل کنند .

حضرت بسیار بردبار بود. آن قدر متانت و آرامش از چهره اش نمایان بود که پدرشان فرمود: «او خشمش را فرو می خورد و با آرامش و خونسردی به دشمنانش نزدیک می شود و به آنها پاسخ می دهد.»

او مردی آرام و شجاع بود برای همین هر کس نگاهش می کرد و در رفتارش دقت می کرد او را می شناخت و می دانست که او امام موسی کاظم (ع) است.

آدم های بزرگ شخصیت چند بعدی دارند. ما انتظار داریم آدم مبارز، در میدان نبرد با دشمنان شجاع باشد و فن مبارزه را خوب بداند ولی انتظار نداریم دانشمند باشد و در نویسندگی و دانایی هم به همان خوبی مبارزه کردن در مقابل دشمنانش جلوه کند.

امام موسی کاظم (ع) فرزند آدمی دانشمند بود. بزرگترین دانشمند روزگاری که دانشمندان صف کشیده بودند. خودش هم اهل مبارزه بود و سال ها در زندان به سر برد. این را بارها شنیده و خوانده ایم؛ اما آنچه کمتر به زبان آمده این است که او داناترین فرد زمان خود هم بود. نشانه اش فرزندی که تربیت کرد. می گویند مگر می شود آدمی که همیشه یا در حال مبارزه است و یا در زندان، فرزندی آرام و دانشمند تربیت کند؟ مگر چنین کسی می تواند فرزندی تربیت کند که از داناترین دانشمندان روزگار خود هم برتر باشد؟ فرزندی دانشمند که عالم آل محمد (ص) لقب بگیرد.

آدم های بزرگ همیشه همین طورند. به وقت خود معلمانی بزرگ و در زمان خود، مبارزانی شجاع، در هنگام نیاز مددکارانی دلسوز و مهربان و در ارتباط با معبود، خدا ترس و پرستش کننده اند. آدم های بزرگ در دامن آدم های بزرگ پرورش می یابند و خود آنها آدم های بزرگ پرورش می دهند و بزرگوارانه زندگی می کنند.

این آدم ها با همه بزرگی، ساده ترین مردم روزگار خود هم هستند. اگر کسی از قبل آنها را نشناسد وقتی از کنارشان می گذرد میان آن ها و دیگر افراد عادی جامعه تفاوتی حس نمی کند. آنها مثل مردم معمولی لباس می پوشند، میان مردم زندگی می کنند. چنان که معمولی ترین آدم های روزگار خویش اند.

حسین اسکندری

نگاهی به واقعه محرم در شعر دو شاعر نام آور

برگ‌ها

گریه کنان ریختند...

محرم و شعر نسبت نزدیکی دارند. محرم اتفاق شاعرانه‌ای است. در جزئیات واقعه عاشورا هم پر از لحظه‌های شاعرانه است. شوق شعر گفتن در محرم فراوان می‌شکفت و شاعران زیادی هم درباره آن مشتاقانه شعر گفته‌اند.

در محرم، ریت‌م عجیبی هست. نه فقط در هم‌نوایی طبل‌ها و سنج‌ها، وقتی که دسته‌های عزاداری بیرون می‌آیند. نه فقط در آهنگ نوحه‌ها یا تناسبات و توازن زنجیر زدن و سینه زدن مردها در دسته‌های دو ردیفه یا دایره‌وار، آن‌طوری که دست‌هایشان را در گودی کمر هم می‌اندازند و می‌چرخند. این ریت‌م اصلاً در خود حرکت سپاه امام حسین ع هم هست. در خود واقعه عاشورا هم هست.

آرامش و خلوت شب آخر. جنگ روز بعد و اوج ماجرا در «ظهر روز دهم». و آن وقت یک فرود دوباره در عصر و یک سکون غریبانه در شام غریبان. انگار کن که یک شعر پر شور، سروده شده و هر سال که خوانده می‌شود چیزی از دردناکی مرثیه‌وارش کم نمی‌شود. بیایید گشتی بزنیم در چند شعر محرمی و نفسی از شعر بکشیم:

پیرهن تعزیه آسمان

بادها

نوحه‌خوان

بیدها

دسته زنجیر زن

لاله‌ها

سینه‌زنان حرم باغچه

بادها

در جنون

بیدها

واژگون

لاله‌ها

غرق خون

خیمه خورشید سوخت

برگ‌ها

گریه کنان ریختند

آسمان

کرده به تن پیرهن تعزیه

طبل عزا را بنواز ای فلک!



در شعری که آورده ایم دقت کنید. به کوتاهی مصرع‌ها توجه کنید. این کار ضرباهنگ شعر را تند کرده است. این ضرباهنگ تند کمک می‌کند که روح حماسه‌ای واقعه عاشورا زنده شود. به تناسب زیبای تصویرها هم دقت کنید. مثلاً این که بادهای نوحه‌خوان باشند. چون از بادهاست که صدای هوهو سراغ داریم و گاهی چه‌قدر صدای باد می‌تواند سوزناک باشد.

حالا ببین که استفاده از عناصر باد و بید و در انتها آوردن این دو سطر که «خیمه خورشید سوخت» و «طبل عزا را بنواز ای فلک» چه‌قدر می‌تواند این اتفاقی را که در شعر افتاده، از یک اتفاق ساده در باغچه، فراتر ببرد و جهانی‌اش کند. تصویر پیرهن تعزیه به تن کردن آسمان هم ما را یاد یک آسمان سیاه و بارانی و طوفان‌زده می‌اندازد و هم یادآوری‌مان می‌کند که واقعه چه‌قدر عظیم و هولناک و گسترده است. این شعر سروده زنده‌یاد عمران صلاحی است.

سال‌ها با یک نگاه تازه. آن شعر سپید کوتاه این است:

راستی آیا
کودکان کربلا
مشقشان تنها
دائماً تکرار مشق آب آب
مشق بابا آب بود؟

حالا شما به من بگویید که این شعر را چگونه می‌خوانید؟ به نظر شما توی این شعر، قیصر به پیام‌های عاشورا اشاره دارد که خیلی بزرگ‌تر و مهم‌تر از بحث مرثیه تشنگی است که ما برای آن عزاداری می‌کنیم؟ یا در تقابل با نگاهی که در ظهر روز دهم داشت، این‌جا روی کودکانگی کودکان کربلا تأکید می‌کند و می‌گوید که این بچه‌ها حقشان این نبود که اسیر این وحشت و درد دائمی باشند؟ زیبایی شعر توی همین پیچیدگی‌هایش است؛ مثل زیبایی عاشورا!

حدیث لزر غلامی

تکلیف کودکان کربلا

قیصر امین‌پور هم از آن شاعرانی است که روح شاعرانه عاشورا را با مغز استخوان درک کرده. نمی‌دانم شما کتاب «ظهر روز دهم» او را دیده‌اید یا نه؟ قیصر در این کتاب به ماجرای قهرمانی نوجوانی می‌پردازد که وارد میدان جنگ می‌شود و به شهادت می‌رسد، در حالی که هنوز بسیار کوچک است و امام حسین‌ع به او می‌گوید که تو پدرت هم شهید شده و لازم نیست به میدان بیایی. او قانع نمی‌شود و می‌خواهد همراه امام حسین‌ع باشد.

... و زمین و آسمان دیدند
کودکی تنها به میدان رفت
تاکنون در هر کجا پیران
کودکان را درس می‌دادند
اینک این کودک

در دل میدان به پیران درس می‌آموخت...

جالب است که همین شاعر در آخرین دفتر شعرش باز هم سراغ ماجرای کربلا می‌رود و باز هم از زاویه کودکان آن، به این قصه می‌پردازد. اما این بار، بعد از گذشت



حکایات

محرومیت از راز و نیاز

یکی از دانشمندان بنی اسرائیل در
دعای خویش با خدای خویش
می گفت :
- چه بسیار که تو را نافرمانی کردم و
مرا عقوبت نکردی !
و پروردگار ، به پیامبر آن روزگار
وحی کرد که به بنده من بگو :
- تو را عقوبت کردم و ندانستی ! آیا
شیرینی راز و نیاز با خویش را از تو
نستاندم ؟

توضیح :

شیخ بهایی، نویسنده این نوشته های
زیبا و خواندنی از دانشمندان سده های
دهم و یازدهم هجری است . دانشمندی
که در علوم دینی و ادبیات تالیفات بسیار
داشت و هم در رشته هایی چون ریاضی
و معماری چیره دست بود.

شیخ بهایی مطالب کوتاه و متنوعی
در کتاب کشکول گرد آورده که چند
نمونه آن را با کمی ساده نویسی با هم
می خوانیم :

آرامش

حکیمی ، مردی را بر ساحل دریا، اندوهگین دید که بر دنیا غم می خورد. او را گفت:

- بر دنیا غم مخور! اگر در نهایت توانگری ، در کشتی ای بودی و کشتی ات در دریا شکسته بود و در حال غرق بودی ، آیا نهایت آرزوی تو آن نبود که همه ثروت را بدهی اما نجات یابی؟

یا اگر بر دنیا فرمانروایی داشتی و همه کسانی که پیرامون تو بودند قصد کشتن تو را داشتند آیا آرزو نداشتی حتی به بهای از دست رفتن هر آنچه داری ، از دست آنان نجات پیدا کنی؟

گفت : بلی

گفت : تو اکنون همان توانگری و اینک همان پادشاه !
مرد به سخن او آرام شد.

رهايش كن!

محمد بن شبيب - غلام نظام - گفت :

به بصره رسيدم و به خانه امير رفتم و افسار از خر خويش گشودم . كودكي خر را به بازي كردن گرفت . گفتم :
- رهايش كن !

گفت : براي تو نگهش مي دارم .

گفتم : نمي خواهم نگه داري .

گفت: آخر حيوان از دستت مي رود .

گفتم : باكي نيست كه از دست برود .

گفت : حال كه چنين است آن را به من ببخش!

و من در برابر سخن او بي جواب ماندم .

چیز زیادی از تو نمی‌خواهیم!

داده. رنگ داده. عطر داده. من اما بسیار کوچکم. و از همه دنیای بزرگ تو چیزهای زیادی به من نمی‌رسد. راستش را بخواهی، من چیز زیادی هم نمی‌خواهم. این چیزهایی که از تو گرفته‌ام از سرم هم زیاد است. از بین همه چیزهای این دنیا، من یک سرزمین نمی‌خواهم. آسمان را نمی‌خواهم. من نمی‌خواهم مالک درختان باشم. کشتی‌های روی آب با همه آن موجودات خوشگل پرپری زیر آب را نمی‌خواهم من. من دنبال داشتن طوفان و نسیم نیستم. خدایا نمی‌خواهم برف‌ها و آدم‌برفی‌ها برای من باشند. نمی‌خواهم صاحب جنگل‌ها و حیوانات توی آن باشم. صاحب ماده شیرها و گوزن‌های کوهی. صاحب پرندگان مهاجر و گونه‌های کمیاب پانداها و پنگوئن‌ها. من نمی‌خواهم بزرگ‌ترین، زیباترین، قوی‌ترین، بهترین یا اولین باشم. من دنبال داشتن هیچ «ترین»‌ای نیستم. دنبال داشتن هیچ پهناورترین، شیک‌ترین یا عجیب‌ترین نیستم. من راستش را بخواهی از همه خانه‌ها، حیاط‌ها، باغ‌ها، جنگل‌های تو فقط و فقط یک «پنجره» می‌خواهم!

خدایا به من یک پنجره می‌دهی؟ من یک جفت چشم دارم و می‌توانم ببینم. اما به یک پنجره نیاز دارم. به یک پنجره کوچک و ساده که فقط مال من باشد. پنجره‌ای خلوت که رو به جهان تو و آدم‌های تو باز شود. خدایا من یک پنجره واقعی می‌خواهم که تو به من داده باشی. پنجره‌ای که هدیه

خدایا! تو آسمان داری. زمین داری. فصل‌ها مال توست. هر وقت بخواهی، هر جای دنیا که بخواهی بهار داری، پاییز داری. هر وقت بخواهی برف داری. حتی می‌توانی به برف‌ها دستور بدهی آدم‌برفی شوند و از آن بالا تماشایشان کنی

خدایا تو ابرها را داری و ابرها به هر شکلی که تو بخواهی در می‌آیند. به شکل پرنده‌های عجیب با سه بال یا حتی هشت بال پنبه‌ای. به شکل پولک و لاک پشت‌های گول‌پیکر. خدایا تو سیاره‌ها را داری. همه سیاره‌هایی که ما می‌شناسیم یا نمی‌شناسیم. سیاره‌هایی از الماس یا از سنگ‌های لاجورد شاید. کسی چه می‌داند؟ شاید هم بندگان دیگری داری. موجودات فضایی هوشمند مثلاً.

خدایا! تو دنیای زیر آب‌ها را داری. تمام عروس‌های دریایی مال تو هستند و تمام ماهیانی که توی شکمشان مروارید است. هر چه ساحل که توی دنیاست مال توست و از آن مهم‌تر همه گوش‌ماهی‌ها که صدای همه امواج در دل آنهاست. خدایا! چه سرزمین‌هایی و چه گل‌های شگفت‌انگیز و ناپیدایی که مال توست. و چه نسیمی، چه طوفانی، چه صدای جیرجیرک‌هایی و چه آوازهای شاد و غمگینی که مال توست. خوب عجیب هم نیست! تو خدای! هر چیز که مال توست خودت آفریده‌ای. خلق خودت است یعنی خلاقیت توست که آن را ساخته. و قدرت توست و حس‌های زیبایی‌شناسی توست که به آنها روح